

مجلس یازدهم: دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

هر لفظی دلالت بر یک معنایی می کند با یک خصوصیتی

اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ، وَاخْفِظْنِي بِحِفْظِكَ، وَاكْلَأْنِي بِكِلَائَتِكَ، وَاارْزُقْنِي حَيْجَ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي
عَامِنَا هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ، وَزِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ وَالأُمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَلا تُخَلِّنِي يَا رَبُّ مِنْ تِلْكَ
المَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَالمَوَاقِفِ الكَرِيمَةِ!^۱

«بار پروردگارا! مرا در حفظ و حراست خود در بیاور، و مرا به حفظ و نگه‌داری خودت، نگاه
دار، و به امان خودت امانم بده و نگهداری کن!...»

معنای حفظ و حراست و کِلَائَت، یکی است با اندک تفاوتی.^۲ بعضی قائل‌اند بر اینکه:

ما اصلاً در لغت عرب، لغات مترادفه نداریم که دو لفظ دلالت بر یک معنا

کند؛ و هر لفظی دلالت بر یک معنایی می کند با یک خصوصیتی. انسان و بشر و آدم الفاظ
مختلفه‌ای نیستند که دلالت کنند بر معنای واحد؛ هر سه دلالت می کنند بر همان معنای انسانیّت
ولی در هر کدام یک خصوصیتی ملاحظه شده که در دیگری نیست، و به واسطه آن خصوصیت،
دو لفظ یا سه لفظ یا بیشتر وضع شده و الفاظ مترادفه پیدا شده است؛ پس مترادف حقیقی نیست.
حراست و حفظ و کِلَائَت هم همین طور است، اینها همه الفاظی است که یک معنا دارند با
یک مختصر اختلاف.

اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ؛ «مرا در حفظ خودت در بیاور، نه در حفظ غیر خودت!»

^۱ فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۷ - ۵۹۵ می باشد.

^۲ رجوع شود به الفروق فی اللّغة، ص ۱۹۹.

غیر خودت نمی تواند مرا حفظ کند؛ چون غیر خودت در عالم خارج وجود ندارد! بنابراین اگر بخواهی مرا در حفظ غیر خودت در بیاوری، بایستی که در اندیشه من، غیر خودت را بیاوری و او را محافظ من قرار بدهی، آن وقت فکر من صالح نشده و مشوب شده است. و فکر من آن هنگامی سالم است که غیر از تو را در خارج نبیند و غیر از مؤثر بودن تو در تمام جهات، در آن اندیشه وارد نشود. پس همیشه اندیشه مرا متوجه به خودت کن، که من در هر حصن و امانی باشم من در خارج، در حصن و امان تو باشم! تو مرا پاس دار به پاسداریت، و در امان در بیاور به امان خودت!

استحباب مؤکد انجام فریضة حج تمتع در هر سال برای افراد متمکن

و ارزقنی حجَّ بَیتِکَ الحَرَامِ فی عامِنَا هَذَا و فی کُلِّ عامٍ؛ «و باز مرا روزی کن که قصد خانه تو را بکنم و حج بجا بیاورم، در این سال و در هر سالی که بعداً در پیش دارم.»

معلوم می شود که زیارت حج بیت الله الحرام خیلی خیلی مهم است که حضرت در چند جمله از فراز سابق، دعا فرمود: «و ارزقنا حجَّ بَیتِکَ و زیارة قَبرِ نَبِیکَ!» و در اینجا باز می فرمایند: «و ارزقنی حجَّ بَیتِکَ الحَرَامِ فی عامِنَا هَذَا و فی کُلِّ عامٍ؛ مرا موفق کن که در این سال و هر سال حج کنم!» و لذا حج در هر سال و برای افرادی که اهل جدّه هستند، یعنی اهل تمکن و استطاعت هستند، مستحب است^۱ مرحوم صدوق - رحمة الله علیه - فتوا به وجوب می دهد که اهل جدّه همیشه بایستی حج کنند.^۲

یک شخصی که نمی دانم مسئله را از کجا دیده بود، - مثل اینکه از تذکره^۳ علامه [دیده بود] - آمده بود از من سؤال می کرد و می گفت که: آقا، بر اهل جدّه واجب است که هر سال حج کنند! گفتم: نه! گفت: بله! من دیدم، من خودم خواندم! گفتم: نه، یک هم چنین مسئله ای نیست، بیاور ببینم! آورد، دیدم او جدّه را جدّه خوانده است. اهل جدّه، یعنی اهل تمکن، یعنی متمکنین و اشخاصی که می توانند؛ حالا در کردستان باشند، در ترکستان باشند، هر جا باشند اگر بتوانند هر ساله حج کنند، مرحوم صدوق فتوای به وجوب داده است. ولی این آقا جدّه را جدّه خوانده است! برخی اوقات انسان از این اشتباهات می کند! در خواندن، عبارت را با عبارت دیگری

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۲۶۶:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ."»

^۲ علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۰۵:

«و الَّذِي أَعْتَمِدُهُ وَ أُفْتِي بِهِ أَنَّ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ فَرِيضَةٌ.»

^۳ تذکره الفقهاء، ج ۷، ص ۱۶.

اشتباه می‌کند و آن وقت خیلی به مکافات می‌افتد و فتوا می‌دهد به وجوب حج برای اهل جدّه، که ممکن است بسیاری از آنها مسکین و بیچاره هم باشند و نتوانند از منزل خودشان بیرون بیایند!

نمونه‌ای از برداشت بدون دقت از برخی روایات

و نظیر اینها خیلی زیاد است! لذا انسان بایستی دقت کند و هر مطلبی را درست ادراک کند و أخذ کند یک عبارت دیگر بود که می‌گفتند:

پیغمبر فرموده است: «الْحَمَامُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ، لَا يُكْثِرُ اللَّحْمَ»؛ اگر انسان یک‌روز یک‌روز حَمَامُ برود، این گوشتِ بدن انسان را تربیت نمی‌کند و زیاد نمی‌کند.

این عبارت این طور نیست؛ بلکه:

الْحَمَامُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا، يُكْثِرُ اللَّحْمَ؛^۱ «خوب نیست که انسان هر روز حَمَامُ

برود». اگر یک روز حَمَامُ برود و یک روز ترک کند، این گوشت بدن انسان را تربیت می‌کند و نمو می‌دهد.

«لا» از «یوم» افتاده و به «یکثر» چسبیده و «لایکثر» شده است! این خرابی‌ها پیدا می‌شود.

لزوم دقت فراوان طلاب برای فهم عبارات معصومین علیهم السلام

آقایان طلاب علوم دینی باید خیلی در فهمیدن مطلب از عبارت، دقت کنند. یکی از رموز پیشرفت انسان در علوم این است که دقت داشته باشد که مطلب را خوب از عبارت در بیاورد و بفهمد که حاقّ مطلب این عبارت چیست. و لذا می‌گویند: «درس سطح دادن از خارج مشکل تر است!» چون در درس سطح، انسان باید کتاب را بیاورد و جلوی شاگرد بگذارد و خط خط بخواند و معنا کند؛ اگر یک جایش را نفهمد فوراً شاگرد مچش را می‌گیرد که آقا معنای این چیست؟ چرا گذشتی؟ و... اما در درس خارج که دیگر کتابی نیست، انسان همین‌طور بیان می‌کند؛ اگر هزار تا نکته هم نفهمید، از آنها می‌گذرد و اصلاً متعرضش نمی‌شود، می‌گوید و می‌گذرد و می‌رود.

و ارزقنی حجّ بیتک الحرام فی عامنا هذا و فی کلّ عام!

اما وجوب حج برای اهل جدّه واجب نیست؛ مستحب است.^۲ و در بعضی از روایات داریم

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۹۶.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت فریضه حج و تأکید شریعت اسلام بر اتیان هر ساله توانمندان، و نهی از تعطیل شدن حجّ بیت الله الحرام، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۴۲ - ۱۶۲.

که: «اشخاصی که متمکن اند دیگر سزاوار نیست که هر چهار سال یک مرتبه حج را ترک کنند.»^۱

فیوضات مختصه قبور اهل بیت علیهم السلام

و زیارة قبر نبیک و الأئمة علیهم السلام؛ «مرا موفق کن که زیارت قبر پیغمبر و ائمه علیهم السلام را بجا بیاورم.»

معلوم می شود که زیارت قبر پیغمبر و ائمه هم خیلی مهم است که باز امام سجّاد علیه السلام در اینجا زیارت قبر پیغمبر را تکرار می کند. حالا در نزدیک شدن به قبور چه آثاری است و چه فیوضاتی انسان می گیرد و این چه سرّی است؟ من نمی دانم واقعاً چه سرّی است؟! روح پیغمبر که همیشه هست و روح امام که همه جا هست؛ اما در آن نقطه به خصوص که محلّ قبر است، یا به آن توجه بیشتری دارد و یا بیشتر از واردین پذیرایی می کند. خلاصه مشهود است که در اماکن متبرکه یک فیوضاتی هست که در غیر آنجا نیست.^۲ آنجا خلأ است و نفوس شیطانی، حقّ ورود ندارند. محلّ تردّد ملائکه است،^۳ و لذا وقتی انسان می خواهد در این حرم های شریفه وارد شود سلام می کند سلام می کند بر ملائکه و اذن دخول می گیرد حتی از ملائکه؛ پس معلوم می شود ملائکه آنجا ایستاده اند که انسان اذن دخول می گیرد، نه اینکه انسان می خواهد برود در حرم حضرت امام رضا علیه السلام و آن ملک مثلاً در یمن است و این از ملائکه ای که در یمن هستند اذن دخول می گیرد؛ این معنا ندارد! پس ملائکه مسلماً آنجاها هستند شیخ بهائی در آن شعرش به شاه عباس می گوید:

مقراض به احتیاط زن ای خادم *** ترسم ببری شهپر جبریل امین^۴

شاه عباس در سفری که بیست و هشت روزه از اصفهان تا مشهد، پیاده رفته بود، و در آنجا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۸.

^۲ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۶۸:

«باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف می رویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه جا را گرفته؛ ﴿لَا شَرَّ فِیةٍ ۙ وَلَا غَرَبِیَّةٍ ۙ﴾. *
همه جا هست، و با همه چیز هست. ولی اعظم کارخانه صنع ربوبی است جلّ و عزّ. حضرت آدم ابو البشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السلام به او متوسّل شدند.»

* سوره نور (۲۴) آیه ۳۵.

^۳ جهت اطلاع از فضیلت زیارت مشاهد مشرفه و حضور ملائکه در آن اماکن، رجوع شود به المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ۳۱.

^۴ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، رباعیات، ص ۹۰.

هم مدتی توقف کرد و کارهای خیلی زیادی کرد و آن صحن بزرگ را تأسیس کرد و آب را جاری کرد و...؛ یک شب ظاهراً خود شاه عباس کفش داری می کرد، ایستاده بود و کفش زوار را می گرفت و خودش کفش دار حضرت شده بود، و یک شب هم مأمور چیدن شمع ها بود، چون آن وقت که برق و گاز و... نبود و در شمعدان ها شمع می گذاشتند و تمام حرم به وسیله شمع روشن می شد. شمع ها، شمع های بزرگی بود و فتیله هایی داشت؛ و قیچی هایی بود که این خادم ها دست می گرفتند و می آمدند خاکستر آن مقداری از فتیله این شمع ها را که سوخته شده بود - نه از خود شمع - می گرفتند. بنده آن قیچی ها را دیده بودم، الآن هم هنوز در موزه حضرت امام رضا علیه السلام از سابق آن قیچی ها هست. آنها قیچی های بزرگی هست که سرش گرد و به شکل قوطی، مثل قوطی های سوهان قم می ماند، این باز می شود و به واسطه آن دسته اش وقتی جمع می شود، و آن مقدار از تکه ای که می خواهند ببرند، بریده می شود و می افتد در آن قوطی، و دیگر روی زمین نمی افتد تا بسوزاند؛ چون مقداری از این فتیله که روشن است اگر روی زمین بیفتد، می سوزاند. آن شب شاه عباس خودش متصدی گرفتن این سرفتیله ها بود و از شب تا صبح و هر وقت که این شمع ها روشن بود، خود شاه عباس قیچی دست گرفته بود. شیخ بهائی هم پهلوی شاه عباس در حرم بود، شاه عباس که این فتیله ها را می گرفت، شیخ بهائی بالبداهه یک رباعی در وصف شاه عباس گفت، که رباعی اش این است:

پیوسته بود ملائک علیین *** پروانه شمع روضه خلد آیین

بعد خطاب به شاه عباس می کند و می گوید: مقراضت را آهسته بزن! شعر دومش این است:

مقراض به احتیاط زن ای خادم *** ترسم ببری شهپر جبریل امین^۱

می گوید: در تمام این حرم، ملائکه هستند و ممکن است نزدیک این چراغ ها خود جبرئیل باشد! مواظب باش و این مقراضت را آهسته بزن که شهپر جبریل بریده نشود! البته استعاره است، شهپر جبرئیل امین که مثل پرهای مرغ نیست که با قیچی بریده شود؛ ولی تشبیه و استعاره لطیفی کرده است.

خلاصه، ما را موفق کن که بیاییم در این حرم ها و استفاده کنیم! و واقعاً عجیب است! این حرم ها زنده می کند! مثل آب گر که چطور انسان با تمام آلودگی ها درونش می رود و انسان را پاک می کند و از آن بیرون می آید، استفاده از این حرم ها هم همین طور است.

لزوم حفظ حرمت و گرامی داشتن مشاهد شریفه و مواقف کریمه

و لا تُخَلِنی یا رَبِّ مِنْ تَلْکَ الْمَشَاهِدِ؛ «پروردگارا مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی

^۱ مفاتیح الجنان، «باب کیفیت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء»، ص ۷۶۵.

نگذار!»

موقف، موقف کریمی است؛ یعنی محل، محلّ خیلی عالی ای است! انسان وقتی موقّف می‌شود که به این مشاهد برود، موقف خود را باید خیلی گرامی بشمارد؛ موقف، موقف خیلی مهمی است! موقف کریم: یعنی یک موقعیتی برای انسان پیدا شده است که دیگر پیدا نمی‌شود. انسان جایی برود که هر چه بخواهد به او بدهند، و گناهایش را بیامرزند و از زلّات و لغزش‌های او بگذرند، و او را به واسطه ورود در این مشاهد از همه آلودگی‌ها پاک کنند، و دعایش را مستجاب کنند، و علاوه بر آن، در محضر امام و در جایی که روح امام و نفس امام در آنجا تعلقش بیشتر است؛ پس معلوم است که این موقف، موقف کریمی است. و لذا می‌فرماید: «مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نبین و خالی نگذار! همیشه من همین جاها باشم!»

اللّهُمَّ تَبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَصِيكَ؛ «خدایا، توبه مرا بپذیر! طوری توبه مرا بپذیر که دیگر من گناه تو را بجا نیاورم!»

توبه: یعنی رجوع. رجوع مرا نسبت به خودت تا سرحدی بیاور که نه تنها از گناهانی که سابقاً کرده‌ام پاک شوم، بلکه دیگر با وجود آن رجوع، موقّف به معصیت نشوم! چون کسی که به خدا رجوع می‌کند حالش خوب می‌شود، وقتی حالش خوب می‌شود، با آن حال خوب دیگر گناه نمی‌کند؛ و حقیقت توبه این است.^۱

و أَلْهِمْنِي الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ؛ «و همیشه به من الهام کن کارهای خیر را و عمل به آن خیر را!»
اصلاً خود خیر را به من نشان بده! فکر من و ذهن من را به کارهای خیر آشنا کن! ممکن است که انسان میل داشته باشد کار خیر بکند ولی نداند کار خیر چیست؛ مثلاً پول زیادی دارد و می‌خواهد کار خیر هم بکند اما نمی‌فهمد، می‌خواهد در راه خدا هم بدهد اما طریقتش را بلد نیست و می‌رود یک جاهایی مصرف می‌کند که ضررش هزار برابر بیشتر از مصرف نکردن است! خب به این هنوز الهام خیر نشده است و طریقت خیر را نمی‌داند! پس خدایا الهام کن به من که خیر چیست! بفهمم؛ و بعد به دنبال آن الهام خیر، مرا موقّف به عمل کن که دست به عمل بزنم و عمل کنم!

و خَشِيَّتَكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ؛ «خدایا مرا موقّف کن به خشیت خودت در شب و روز تا هنگامی که مرا زنده داری! ای پروردگاری که تمام آسمان‌ها و زمین و عالمیان در ید قدرت تربیت توست.»

خشیت: یعنی در مقابل مقام عظمت و جلال تو قرار گیرم و از این غفلت نکنم که یک وقت،

^۱ جهت اطلاع از حقیقت توبه رجوع به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۷۲.

خدای ناکرده، بزرگی و عظمت تو را فراموش کنم که بالمُلازمه، انسان برای خودش عظمت و جلال و قدرت، حس می‌کند؛ نه، بلکه مرا موفق کن که همیشه در مقام عبودیت باشم و تو ربّ من، و من همیشه در موقف ذلّ و مسکنت، و تو در عرش و در تخت جلال و عظمت باشی.

دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت

اللَّهُمَّ إِنِّي [كُلَّمَا] قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نُعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ.

«خدایا چه شده است که حال من این‌طور شده که هر وقت من با خودم می‌گویم که حالا من خودم را آماده کردم و ساز و برگ عبادت را در خودم تهیه کردم و آماده نماز می‌شوم که بیایم در برابر تو دو رکعت نماز بخوانم و با تو مناجات کنم و راز بگویم، یک مرتبه کسالتی بر من عارض می‌شود و چرتی مرا می‌گیرد، و در موقعی که من اراده مناجات دارم و می‌خواهم مناجات کنم و نماز بخوانم، حالم از بین می‌رود و آن حال توجه و مناجات سلب می‌شود؟!»

چرا این چنین می‌شود؟! دیدید بعضی اوقات، انسان خود را آماده برای عبادت می‌کند و مقدّماتش را هم خوب تهیه می‌کند، مثلاً فرض کنید می‌رود حمام که چرک بدنش را بگیرد و موهای زائد را بگیرد چون کراهت دارد،^۱ و تمیز بشود و غسل می‌کند و می‌آید و لباس نظیف می‌پوشد و عطر می‌زند که مثلاً بروود حضرت عبدالعظیم عبادت کند یا در یکی از حرم‌های شریفه عبادت کند،^۲ یا در مسجد یا در منزل و یا هر جایی... و مقدّماتش را هم خوب تهیه کرده است؛ ولی وقتی می‌خواهد بیاید مشغول عبادت شود، حال کسالت و خستگی به او دست می‌دهد، مثل اینکه دیدید یک باد به انسان می‌خورد و حال سرما خوردگی دست می‌دهد و دیگر

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۵۳۸؛ ج ۱، ص ۳۱۰، به نقل از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

«خَمْسٌ مِنَ الْفِطْرَةِ: تَقْلِيمُ الْأُظْفَارِ وَ قَصُّ الشَّارِبِ وَ نَتْفُ الْإِبْطِ وَ حَلْقُ الْعَانَةِ وَ الْاِخْتِنَانُ.» ترجمه:

«پنج کار مطابق فطرت است: کوتاه کردن ناخن، چیدن موی سبیل، زدودن موی زیر بغل، تراشیدن موهای زائد عانه، و ختنه نمودن.»

^۲ در بیان آداب زیارت حرم‌های شریفه، از اهل بیت علیهم السلام روایات بسیار زیادی وارد شده است؛ از جمله: الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۱۳۰:

«امام صادق علیه السلام به محمد بن مسلم فرمودند: إِذَا أَتَيْتَ مَشْهَدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللهُ عَلَيْهِ، فَاغْتَسِلْ غُسْلَ الزِّيَارَةِ، وَ الْبَسْ أَنْظَفَ ثِيَابِكَ، وَ شَمِّ شَيْئًا مِنَ الطَّيِّبِ، وَ امشْ وَ عَلَيْكَ السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ!» ترجمه:

«هر گاه به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدی پس در ابتدا غسل زیارت بکن، و پاک‌ترین و تمیزترین لباس را بپوش، و مقداری عطر استعمال کن، و با آرامش و وقار قدم بردار!» (محقق)

بدن قدرت برای کار ندارد و وضعی در بدن پیدا می‌شود که انسان حال توجّه ندارد، یا انسان یک خستگی پیدا می‌کند و در هنگام عبادت چرتش می‌برد و در موقع مناجات دیگر حال از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید که: «خدایا چرا بعضی اوقات از این حال‌ها برای من پیدا می‌شود، علّت این چیست؟»

علّت این یک محرومیت است دیگر، و در واقع در حال عبادت قبض پیدا می‌شود؛ قبل از عبادت بسط است و مقدمات عبادت را انسان به خوبی انجام می‌دهد، ولی وقتی که می‌خواهد بیاید بنشیند سر کار، آن وقت آن حالی که باید برای او باشد تا اینکه به نتیجه برسد، از بین می‌رود. علّت این چیست؟

اللَّهُمَّ إِنِّي كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نِعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ! مَا لِي كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ صَلَّحْتُ سَرِيرَتِي وَ قُرْبَ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَابِينَ مَجْلِسِي، عَرَضَتْ لِي بَلِيَّةٌ أَزَالَتْ قَدَمِي وَ حَالَتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ؟! سَيِّدِي، لَعَلَّكَ عَنِّ بَابَكَ طَرَدْتَنِي.

«خدایا، چرا حال من این‌طور می‌شود که هر وقتی با خودم می‌گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریره خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صله رحمی کردم و اینها یک حال و مقدمات خوبی است؛ تا انسان به واسطه آن خوبی حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد و من به مجالس توآیین و مجالس ذکر و توبه افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می‌شوند و توبه می‌کنند، نزدیک می‌شوم و باید این نزدیکی در من حال بهتری ایجاد کند؛ اما مطلب بعکس می‌شود و یک گرفتاری، یک بلیه و یک پیشامدی پیش می‌آید که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می‌اندازد؟!»

او الآن آمده است و می‌خواهد بنشیند و با خدا صحبت کند، ذکر بگوید، توسّل کند و تدبّر کند؛ یک مرتبه می‌آیند و می‌گویند: آقا، بچه مرخص است! نان سنگک می‌خواهیم! یخ نداریم! بچه، شیر ندارد! شیشه شکسته و دست بچه را بریده است! و امثال اینها که به عهده این است دیگر. یا در می‌زند و می‌گوید که سپور می‌خواهد خاکروبه را ببرد. تا انسان بلند می‌شود که خاکروبه را ببرد یا شیشه را از دست بچه در بیاورد و یا شیر برای بچه بخرد و دو کلمه با این و آن صحبت کند، آن حال از دست می‌رود و وقتی سر محراب عبادت می‌نشیند، می‌بیند هیچ خبری نیست! قفل!! راه‌ها بسته است! چرا اینچنین می‌شود؟! اصلاً خدایا چرا تو اینچنین موقع شناس هستی که در این وقت به خصوص، گرفتاری وارد می‌کنی؟! خب محض رضای خدا، یک ساعت یا نیم ساعت عقب یا جلو ببنداز تا ما کارمان را بکنیم، بعد سپور را بفرست؛ این کار که از دست تو برمی‌آید!

حکایتی از شاگرد مرحوم قاضی

یکی از رفقای ما در نجف اشرف می‌گفت:

مرحوم قاضی به من دستور داده بود که هر شب هزار تا **﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾**^۱ بخوانم؛ و در شب بیست و سوّم که شب قدر است خواندن **﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾**^۲ خیلی مهم است! و تمام این یک ماه مقدمه است برای آن شب، و حال انسان باید خیلی خوب باشد. منتظر آن شب بودیم که بیاید و **﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾** بگوییم تا صفایی بیاید و خدا بخواهد و ما ملکوت آسمان و زمین و بینهما را ببینیم و از این چیزها.

در همان اوائل شب که من رفتم برای بیت التخلیه، انگشتر من که آیه یا پنج تن یا چیز دیگری روی آن بود، افتاد داخل مستراح؛ خب اسم خداست و انسان باید از مستراح در بیاورد! شب بیست و سوّم ماه رمضان! خلاصه مقنی آوردیم و چاه را شکافتیم و آب را در آوردند، و چاه‌های آن زمان نجف هم خیلی عمیق نبود حدود پنج شش متر بود. خلاصه مطلب،

این طرف و آن طرف، تا اذان صبح شد و **﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾** ها را همین طوری در لباس‌های کار مقنی‌ها خواندیم!

حالا این چه علتی دارد که خدا در این چنین مواقعی، این گرفتاری‌ها را سر انسان درمی‌آورد؟! خیلی هم عجیب است!! خدا در این مواقع خیلی عجیب است! خیلی موقع شناس است!

وقتی بعد از چند روز که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام گرسنه بودند، حالا يك مشت جو یا گندم گیر آوردند و بچه‌ها خوشحالی کردند و آسیاب کردند و آرد کردند، همین که می‌خواهند يك لقمه نان را بخورند، سائل از پشت در صدا می‌زند: «یا اهل بیت رسول الله!»^۳

خب نیم ساعت زودتر یا دیرتر بیا! اما خداوند در اینجا می‌فرستد، او دارد می‌فرستد، می‌خواهد ببیند گذشت تا چه اندازه است؟ او می‌فرستد و همه این کارها مال اوست و چیزی از ید او خارج نیست! فلذا حضرت می‌فرماید: «أَلْقَيْتَ؟ تو بر من نعاس را القا می‌کنی!» نه اینکه من چرتم

^۱ سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»

^۲ سوره قدر (۹۷) آیه ۱.

^۳ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ۶۷.

می برد، سرما خورده ام، یا زکام کردم، یا کمرم درد گرفته یا... «أَلْقَيْتَ؛ این نعاس را تو پیش می آوری!»
این بلیه و امتحان - بلیه به معنای امتحان - از ناحیه تو می آید؛ اما چرا این موقع می آوری؟!
لَعَلَّكَ عَن بَابِكَ طَرَدْتَنِي؛ «خدایا من نمی دانم، شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور
انداختی؟!»

کسی که شخصی را نمی خواهد ببیند، اگر آن شخص بگوید: آقا من می خواهم بیایم و یک
ساعت با شما ملاقات کنم! و انسان هم در محذور باشد، وقتی آن شخص می خواهد یک ساعت
بیاید ملاقات، انسان به او مأموریتی می دهد و می گوید: آقا بلند شو برو فلان جا و این کار را
انجام بده و بیا! دیگر نمی خواهد ببیندش! حالا من آدمم پیش تو که یک ساعت بنشینیم و با
هم دیگر صحبت کنیم و مناجات کنیم؛ اما مرا در این حال از باب خودت دور می اندازی! آیا
مسئله این است؟!
و عَن خِدْمَتِكَ نَحْيَتِنِي؛ «از خدمت خودت مرا دور می اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا
تنحی می کنی!»

تنحی: به معنای دور انداختن، طرد کردن و عقب زدن است.^۱
آیا مسئله این طور است؟!

یکی از علّت های بی رغبتی به عبادت، کوچک شمردن حقّ خداست

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخْفًا بِحَقِّكَ فَأَقْصَيْتَنِي؛ «یا اینکه نه، این طور نیست؛ بلکه دیدی که من نسبت
به حقّ تو استخفاف کردم و حقّ تو را کوچک شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!»
مستخف: یعنی کسی که حقّ تو را کوچک و سبک می شمرد؛ حقّ تو خیلی عظیم و بزرگ
است! من حقّ تو را کوچک شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!
تو که می خواهی با من مناجات کنی، اوّل باید احترام مرا داشته باشی و موقعیت مرا در نظر
بگیری، باید توجه داشته باشی که تو چه کسی هستی و من چه کسی هستم! من سلطان السلاطینم،
مَلِكُ الْمُلُوكِ، خالق السّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَيْنِ، مُرْسِلُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ؛ من این هستم دیگر! تو چه
کسی هستی؟! هیچ! بدون توجه بودن به این خصوصیات دعا و رعایت های آداب مجلس دعا و
مناجات و مجلس ذکر،^۲ استخفاف به حقّ من کردی! «فَأَقْصَيْتَنِي؛ مرا پرتاب کردی!» مسئله این است؟
دیگر از علّت ها، توجه قلب به امور دنیوی

^۱ المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۲، ص ۵۹۶.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از شرایط و آداب دعا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۵۱ - ۴۱۲.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرِضًا عَنْكَ فَقَلَيْتَنِي؛ «یا اینکه دیدی که من از تو إعراض می‌کنم، پس مرا دشمن داشتی؟!»

یک وقت انسان از جان و دل و قلب و ظاهر و باطن، کسی را دوست دارد و می‌خواهد با او بنشیند، صحبت کند، گرم بگیرد، انس بگیرد، دل‌ها با هم یکی بشوند؛ یک وقت هم این طور نیست، در ظاهر می‌رود و سلام و علیک می‌کند و می‌نشیند، ولی قلب آنجا نیست، قلب جای دیگر است. آداب ظاهری مجلس را رعایت می‌کنیم ولی قلب متوجه آنجا نیست، بلکه متوجه جای دیگر است، متوجه آرزوهای خودش است، متوجه آمال خودش است، متوجه معشوق و محبوب خودش است، متوجه طواف کردن در کعبه مقصود خودش است؛ با اینکه الآن پیش معشوق واقعی نشسته است! این را معشوق نمی‌پسندد، و ادعای عشق و محبت در اینجا مجازی و صوری است! خدایا، آیا چنین بلیه‌ای بر من پیدا شده است که تو دیدی من از تو اعراض کردم و از حق تو اعراض کردم، دل من از تو اعراض کرده و دیگر به سمت تو نمی‌آید و تو را دوست ندارد و خواص تو را دوست ندارد و آثار تو را دوست ندارد، و جهت دل از تو اعراض به غیر تو کرده است؟ «فَقَلَيْتَنِي؛ پس تو مرا دشمن داشتی؟» و آیا این حالی که پیدا می‌شود از روی عناد و دشمنی است؟ و آیا این کار را با من کردی در إزای آن اعراضی که من با تو کردم؟ مسئله این است!؟

دیگر از علت‌ها، عدم صداقت است در اعمال و گفتار

أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَاذِبِينَ فَرفَضْتَنِي؛ «یا اینکه تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، پس مرا دور انداختی؟!»

می‌خواهی بگویی: افرادی که می‌خواهند بیایند با من مناجات کنند، نماز بخوانند و رابطه برقرار کنند، باید در محل صدق باشند، باید صادق باشند و نباید دروغگو باشند، دروغ عمل هم نباید باشند،^۱ دروغ فکرو خاطر هم نباید باشند! باید صاف بیایند! اگر در موقف عبادت بایستند و به من بگویند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۲ اما قلبشان به دیگری بگوید، به من بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» اما قلبشان این طور بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الشَّيْطَانِ وَ بِحَمْدِهِ، رَبِّ مَا شَيْطَانٌ اسْتَأْذَنُ!» به من بگویند: «اللَّهُ أَكْبَرُ» اما قلبشان بگوید: «اللَّهُ غَيْرُ أَكْبَرُ»، و امثال اینها این اختلاف ظاهر و باطن - که در حقیقت،

^۱ جهت اطلاع از زشتی دروغ فعلی، رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۳۷، داستان درویش بیدار علی.

^۲ سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

کذب است۔ در مقام عبادت و رابطه خاص با خدا برقرار کردن، صحیح نیست؛ چون معنای رابطه خاص برقرار کردن با خدا این است که: خداوندا، من با باطن خود تو را دوست دارم و می‌خواهم به سوی تو بیایم! آن وقت اگر انسان باطن خودش را رها کند و با ظاهر بیاید، خدا ظاهر را نمی‌خواهد؛ چون ظاهر برای مقدّسین و زاهدین است، نه زاهدین واقعی، بلکه آن کسانی که تَزَهُد و تَنَسُّک می‌کنند و جانهاز آب می‌دهند و تسبیح در دست دارند و همیشه زبان ظاهرشان به ذکر مشغول است!^۱

جنید بغدادی: به وسیله ذکر، از خدا غافل شدی!

جنید از جایی می‌گذشت، دید شخصی دارد ذکر می‌گوید، گفت: «إِشْتَغَلْتَ بِالذِّكْرِ عَنِ الْمَذْكُورِ؛ تو به ذکر مشغول شدی اما آن مذکور را فراموش کردی!»^۲

ذکر آن است که با مذکور باشد و یاد محبوب را برای انسان بیاورد؛ نه اینکه انسان اشتغال به ذکر کند و آن وقت حقیقت ذکر را فراموش کند! مثل اینکه تخم مرغی برای انسان می‌آورند و انسان کاملاً حقیقت آن را در می‌آورد و می‌گذارد در نعلبکی، و پوستش را می‌خورد! این طوری می‌شود دیگر!

خدایا تو مرا در مقام کاذبین دیدی؟! دیدی که ادعاهای من درست نیست و دروغ است! ادعا می‌کنی چنین و چنان، ادعا می‌کنی:

ستاره‌ای بدرخشید و شمع مجلس شد *** دل رمیده ما را انیس و مونس شد^۳
 کجاست انیس و مونس؟! ما خدا را دور می‌کنیم! می‌نشینیم شعرهای خوب و دلربا می‌خوانیم، اما باطن ما یک جای دیگر است، و دنبال چیز دیگری می‌رود. دعا می‌خوانیم، نماز می‌خوانیم، مناجات می‌کنیم؛ ولی دل جای دیگر است. تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، «فَرَفَضْتَنِي؛ مرا دور انداختی!»

دیگر از علت‌ها، ناسپاسی نعمت‌ها

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِنِعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِي؛ «یا اینکه مسئله چیز دیگری است؛ تو مرا شاکر

^۱ جهت اطلاع بیشتر از معنای زهد و درجات و مراتب آن، رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح حدیث عنوان بصری، جلسات ۱۲۹ - ۱۴۴.

^۲ الکشکول، شیخ بهائی، ج ۳، ص ۱۳.

^۳ دیوان حافظ، غزل ۲۲۹.

نعمت‌هایی که به من دادی نیافتی، بنابراین مرا محروم کردی!»

چون فرمودی که:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ «اگر شکرانه نعمت مرا بجا بیاوری،

من آن نعمت را بر شما زیاد می‌کنم! (لازمه شکر نعمت، زیاد شدن نعمت است و لازمه کفران

نعمت، محرومیت است) اگر کسی کفران نعمت کند، محروم می‌شود!»

نه فقط نسبت به خدا، بلکه نسبت به تمام خلایق هم همین‌طور است! اگر کسی به شما

احسان کرد و شما شکر او را بجا آوردید، او دوست دارد دو مرتبه احسان کند؛ اما اگر نه، شکر

او را بجا نیاوردید و از او تشکر نکردید، دیگر به شما نمی‌دهد. مگر دیوانه است؟! زحمت

بکشد و به شما احسانی بکند و شما عوض تشکر، پس‌گردنی‌اش بزنید یا لااقل اخمی بکنید؟! این کار را نمی‌کند! انسان هم که دیوانه نیست!

این انسانی که شاکر نیست، مغبون است. پیغمبر فرمود:

الْمَغْبُونُ لَا مَحْمُودٌ وَلَا مَأْجُورٌ؛^۲ «نه در دنیا کسی از او تعریف می‌کند و او را حمد می‌کنند، و نه

در نزد پروردگار اجر دارد!»

لزوم تشکر از مخلوق، به جهت اسماء پروردگار بودنشان

و حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید:

اگر انسان شکر این احسانی را که بنده خدا به او می‌کند بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده

است.^۳ چون این الآن اسمی است از اسماء خدا که دارد به انسان اعطا می‌کند؛ یعنی به کسی که

به انسان احسان می‌کند بگوییم: برو، برو منزل پدرت! این احسانی که کردی، تو نکردی، بلکه

خدا کرده است! این جدا کردن است؛ و خیلی غلط است و خیلی خطر هم دارد!

پس خدایا، تو یافتی که من شاکر نعمت‌های تو نبودم؛ و چون شاکر نبودم بنابراین مرا محروم

کردی! اگر شکر می‌کردم، نعمت اضافه می‌شد. اگر این حالاتی را که به من دادی و این معرفتی

را که دادی، شکر می‌کردم، مرا محروم نمی‌کردی!

متناسب بودن شکر هر نعمتی با آن نعمت

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۸.

^۳ همان، ص ۲۴.

«عن عبد العظیم بن عبد الله الحسنی عن محمود بن أبی البلاد قال: سمعت الرضا علیه السلام یقول:

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ، لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ.»

«شکر می کردم»: یعنی موقعیتش را گرامی می داشتم! شکر هر چیزی متناسب با اوست؛ مثلاً اگر کسی برای شما یک سجادهٔ پشمی از سجاده‌های ترکمن بیاورد که شما روی آن نماز بخوانید، شکرانه‌اش این است که آن را محفوظ بدارید، نگذارید بید بخورد، آب جوش روی آن نریزید، با آن نماز بخوانید، آن کسی که آن را آورده است یاد بکنید. اگر این کار را با او نکنید، شکرانهٔ این عمل را بجا نیاورده‌اید، ولو بیاید روی سجادهٔ خودتان ذکرتان را هم بگویید، آن به جای خودش، اما تشکر از عمل او نکردید.

حفظ کردن و تقویت کردن حالِ خوش، شکر آن حال

انسان که می‌خواهد در محراب عبادت و مناجات با پروردگار بیاید، حالی برایش پیدا می‌شود که آن حال، حال خوب است؛ این حال خلوت را باید حفظ کرد که آن، شکرانهٔ نگاه‌داری از همین حال است. شکرانهٔ نعمت پروردگار، حفظ آن نعمت است؛ اگر خدا به انسان آب داد، شکرانه‌اش حفظ آب است، اگر نان داد حفظ نان است، اگر علم داد حفظ علم است و نیاموختن آن به افراد جاهل و دریغ‌نکردن آن از افراد با فهم و با استعداد است.^۱ اگر خداوند علیّی^۱ به انسان حالی داد، شکرانه‌اش نگاه‌داری از آن حال است؛ انسان کارهایی نکند که آن حالش به هم بخورد، مثلاً به واسطهٔ آن حال، مغرور نشود و نگوید: به! من که همچنین حالی دارم، حالا دیگر هر کاری می‌خواهم می‌کنم! دست می‌زند به این کار و به آن کار، و آن حال هم به اندازه‌ای لطیف و این قدر دقیق است که قهر می‌کند و می‌رود! وقتی میهمانی در خانهٔ انسان می‌آید، اگر انسان بخواهد شکرانه‌اش را بجای آورد باید بگوید: بسم الله، بفرمایید، خوش آمدید، بالای مجلس بنشینند! باید به صورتش گلاب بزند، برای او مجمره یا اسفند دود کند و عود آتش کند. اگر به این قسم این کارها را بکند، مهمان در خانهٔ انسان می‌ماند؛ اما اگر انسان، احترام او را بجا نیاورد، مثلاً وقتی در خانه آمد، انسان پشت در معطلش کند، او می‌رود، یا اگر یک خرده حلیم و صبور باشد می‌آید در درگاه منزل و از آنجا می‌رود، اگر یک قدری بیشتر صبور باشد، وقتی

^۱ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۴۴:

«در کتاب مَنیة المرید از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:
 «قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حَاطِبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا، وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ!»*

«حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السّلام در میان جماعت بنی‌اسرائیل به خطبه برخاست و گفت: ای بنی‌اسرائیل! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده‌اید، و کلمهٔ حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته‌اید!»

*الکافی، ج ۱، ص ۴۲.

باید در اطاق و ببیند کسی به او اعتنا نمی‌کند قهر می‌کند. حال هم مهمان است و خیلی لطیف! و مگر حال به این آسانی‌ها به دست کسی می‌آید؟! از آینه لطیف‌تر است! شما در آینه، نفس می‌زنید، نفستان می‌ماند و نمی‌رود، لذا روی آینه تور می‌اندازند که گرد نگیرد.

باید از حالی که می‌آید پذیرایی کرد، اگر پذیرایی نشود قهر می‌کند و می‌رود؛ این شکر، شکرانه حفظ حال است. حال، مهمان است دیگر، بیک الهی است، بشارت است، مژده است. این عباراتی که ما در دعاها می‌خوانیم: رحمت نازل شد، خیرت نازل شد، چه نازل شد، چه نازل شد؛ یا در اشعار حافظ می‌خوانید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند *** وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند^۱
آب حیات آمد، می آمد، مژده آمد، بیک آمد؛ همه اینها حال است که می‌آید. انسان حفظش می‌کند، نگه‌داری‌اش می‌کند، پذیرایی‌اش می‌کند و آن چیزهایی را که این حال از آن می‌رنجد و قهر می‌کند، دور می‌کند.

تثبیت حال به واسطه حفظ آن در یک اربعین

مثلاً اگر بخواهد حال در انسان بماند مستلزم انفاق است، بنابراین او انفاق می‌کند؛ مستلزم تجمع خاطر است، و همیشه این را در خودش نگه می‌دارد؛ مستلزم کم‌تر مشغول شدن به امور دنیوی است، خودش را کم‌تر مشغول می‌کند؛ مستلزم بیشتر توجه کردن به امور اخروی است، این کار را بیشتر می‌کند. خلاصه، همه اطراف و جوانب آن را مطالعه می‌کند که این مهمان از چه چیزهایی خوشش می‌آید و از چه چیزهایی بدش می‌آید؛ آن چیزهایی که خوشش می‌آید، در دسترس او قرار می‌دهد و آن چیزهایی که بدش می‌آید، از دسترس او دور نگه می‌دارد! آن وقت مهمان می‌ماند، یک روز می‌ماند، دو روز می‌ماند، سه روز می‌ماند، یک ماه می‌ماند!

می‌گویند: لازم نیست که مسافر نماز تمام بخواند، تا سی روز انسان مهمان است و نماز قصر می‌خواند.^۲ بعد از اینکه سی روز شد، آن وقت خدا می‌گوید: **(وَأَنْتُمْ مَنَّهَا بِعَشْرٍ)**؛^۳ سی روز به عنوان [مقدمه]، ده روز هم تمدیدش می‌کنیم یک اربعین می‌شود، و دیگر اربعین مهر می‌شود.

سحرگه رهروی در سرزمینی *** همی گفت این معماً با قرینی

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۳۹.

^۲ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۲۰.

^۳ سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۲: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَا نَهَابَ عَشْرِ رِيٍّ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۵:

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم، و بنابراین زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تمام و تمام شد.»

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف *** که در شیشه بماند اربعینی^۱

يك اربعين كه گذشت، يك مُهر می خورد، وقتی مهری خورد، دیگر آن چیزی که پیدا شده و يك اربعين مانده است، اصلاً از بین نمی رود؛ باید دنبال يك حال بهتری رفت و يك منزل دیگری هم پیدا کرد. لذا اینکه در احوالاتی که برای انسان پیدا می شود، می گویند: «انسان باید يك اربعين او را ادامه بدهد»، علتش این است که به عنوان حال می آید، و الحال یزول و کُلُّ حال یزول؛ «هر حالی که می آید، زائل می شود و می رود!» اما اگر انسان این حال را در خودش چهل روز نگه داشت، این ملکه می شود، وقتی که ملکه بشود دیگر نمی رود؛ چون حال است دیگر، تا اینکه برسد به سر منزل مقصود.^۲

پروردگارا! پس شاید علت این بی حالی و نُعاس و کسالتی که بر من پیدا می شود، و اینکه من این حال را حس نمی کنم این است که تو مرا شاکر نعمات خودت ندیدی، «فَحَرَمْتَنِي؛ مرا دور کردی و محروم کردی!» گفتی: ما حال را می دهیم اما او آن را نگه نمی دارد! پس چرا بدهیم؟! درست است که خدا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و اَكْرَمُ الْاَكْرَمِينَ و مُفِیضُ الْوُجُودِ است اما این طور نیست

که آن چیزهای مخفی و خفی ای که دارد، خیلی هم در دسترس همه باشد؛ بلکه هر چه مطلب دقیق تر باشد، به دست آوردن آن مشکل تر، و پروردگار در اعطاء آن سخت گیرتر است! خیال نکنید این چیزهایی که به انبیا و اولیا و ائمه می دهد، به همین آسانیها می دهد؛ بلکه خون دلها می خورند، گریه هاست، داد و بی داد هاست، مناجات هاست، فریادها و غوغا هاست.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ***

*** تقدیر ما به دست شراب دو ساله بود^۳

می گوید: من چهل سال در سلوک، در جدّ بودم و چهل سال دنبال تو می گشتم! این ناله ها و این سوز دل هایی که بلند می شود، شوخی نیست! اگر بنا بود که این درها هم مثل سایر درها باز بود و هر کسی که ادعائی می کرد، دیگر خدا او را پیغمبرش می کرد و از آن حال هایی که به انبیا و مرسلین می داد، به او هم می داد، دیگر همه مردم جزء انبیا و اولیا بودند و دیگر در عالم

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۵۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از خاصیت عدد چهل در ظهور استعدادات و تبدیل حالات به ملکات، رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۲۶ - ۴۱.

^۳ دیوان حافظ، غزل ۲۴۹.

غیر از اینها نبود! و هیچ لطفی هم نداشت.

دیگر از علت‌ها، دوری از علما

أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ «یا اینکه پروردگارا، تو دیدی که من در مجالس علما نمی‌روم و از آنها بهره‌مند نمی‌شوم، تو مرا مخدول (یعنی ذلیل و خوار) کردی!»
من باید یک چنین آدمی باشم که واجد مجالس علما باشم، و همیشه با اینها باشم، و از فکرشان، از روششان، از اندیشه‌شان، از سنتشان و از مناجشان استفاده کنم و با روح آنها بیبندم تا اینکه تو مرا بپذیری؛ اما دیدی که نه، من این مجالس را به‌طور استخفاف می‌گیرم، لذا مرا مخدول کردی و واگذاشتی، و مرا رها کردی!

دیگر از علت‌ها، مجالست با اهل غفلت

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ أَيْسَتَنِي؛ «یا اینکه تو دیدی که من رفته‌ام در میان غافلین، پس از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!»

در کسب و کار و تجارت و زراعت و صنعت افتادی، و با همان اندیشه‌ها و با آن روش‌ها چنان می‌دوی که در هنگام آن عمل، هیچ اسمی از خدا و از پیغمبر و از امام ... نیست! اما آن وقتی که در مسجد می‌نشیند، این اسم‌ها می‌آید، باز اسم خدا می‌آید، باز اسم الله اکبر می‌آید و همین‌طور... این خدایی که انسان او را در مسجد پیدا می‌کند، که به‌درد نمی‌خورد! باید همیشه با او باشد؛ در بازار می‌رود، در داد و ستد و گیر و دار، و سکون و حرکت، و خواب و بیداری، باید با او باشد، و با هر کس صحبت می‌کند مواظب باشد که این الآن پیک خداست، کلاه سر او نگذارد، و الا کلاه سر خدا گذاشته است! مثلاً مشتری نصرانی است و نمی‌فهمد، جنس را به او دولاً پهن‌نفرود و بگوید این نصرانی است! یا فلان کس آدم متقلبی است، پس ما جیش را بیشتر خالی می‌کنیم، یا امثال اینها. نه، آنجا انسان جزء غافلین می‌رود؛ و وقتی جزء غافلین آمد، دیگر او را راه نمی‌دهند و می‌گویند: تو دروغ‌گویی! وقتی پیش ما می‌آیی ادعای سلام و محبت و مودت می‌کنی؛ وقتی می‌روی ما را فراموش می‌کنی! اصلاً تو از منافقین هستی!

عجیب است این نفاق؛ واقعاً عجیب است! منافق آن کسی است که ظاهرش به انسان اظهار ارادت می‌کند و سلام و محبت می‌کند، اما پشت سر آدم فحش می‌دهد، یا پشت سرش بد می‌گوید! این خیلی بد است!^۱

^۱مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۰، ص ۳۵۵، از امام باقر علیه السلام: «بَسَّ الْعَبْدُ عَبْدًا يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَ ذَا لِسَانَيْنِ، يُطْرَى أَخَاهُ شَاهِدًا وَيَأْكُلُهُ غَائِبًا! إِنْ أُعْطِيَ حَسَدَةً وَ إِنْ ابْتُلِيَ خَذَلَهُ!» ترجمه: «چه بد بنده‌ای است آن بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است؛ در حضور برادر مؤمنش، زبان به مدح و ستایش بگشاید و در غیابش، او را غیبت نماید و از او بدگویی کند! اگر نعمت و مالی به وی رسد، بر او حسد بورزد و اگر گرفتار شود

خدایا، تو مرا در زمره غافلین یافتی، «فَمِنْ رَحْمَتِكَ آيَسْتَنِي؛ از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!» حالا که این در زمره غافلین است، پس بگذار برود!

دیگر از علت‌ها، انس با افرادی که عمر خود را به بطالت می‌گذرانند

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِينَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَهُمْ خَلَيْتَنِي؛ «با اینکه خدایا، تو دیدی که من دوست دارم با افرادی که بطال‌اند، الفت داشته باشم، بنابراین مرا با آنها واگذاشتی!»
 بطال: یعنی عمر خود و روز و شب خود را به بطالت می‌گذرانند، و مجالس تفکّه و شوخی و مسخره و خنده با همدیگر می‌گیرند. هر صنفی از اصناف، از این رفقا دارند! وقت به بطالت وقت و شوخی و خنده و تفکّه می‌گذرد و می‌رود!

خدایا، تو دیدی که من با این افراد الفت دارم و با این مجالس انس دارم، و مجالس ذکر و مجالس خلصه و خلوت با تو را در اوقات استثنائی قرار دادم و بقیه اوقاتم مشغول همین الفت و انس با بطالین است؛ و تو هم اطلاع داری! می‌آییم خدمت تو می‌گوییم: همیشه ما خدمت شما هستیم و در مجلس شما و در ذکر و یاد شما هستیم و چنین و چنان و چنان! آن وقت آلف مجالس بطالین می‌شویم!^۱ حالا آیا در مقابل خدایی که عالم السر و الخفیات است، می‌تواند چنین حرفی بزند؟! «وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ».^۲ مگر انسان می‌تواند از خدا مخفی کند؟! می‌تواند از خدا مخفی کند؟! می‌تواند از خدا مخفی کند؟! می‌تواند از خدا مخفی کند؟!

آن وقت در نتیجه، «بینی و بینهم خلیتئی؛ مرا با همان بطالین بازگذاشتی و جا گذاشتی!» آیا بطالین را دوست داری؟! مبارکت باشد! آیا مجالس بطالین را می‌پرستی؟! آیا مجالس بطالین را دوست داری؟! آیا با آن افکار و اوهامی الفت پیدا کردی که عمر تو را سپری کند و با آن تفکّهات و تفنناتی که نه غذای دل توست، نه غذای روح توست، نه غذای فکر توست و نه غذای بدن توست، بلکه فقط غفلت محض است؟! بنابراین آیا من را با آنها واگذاشتی و گفתי: پس دیگر برو دنبال بطالین! دیگر

و برایش مشکلی پیش آید، دست از یاری او باز کشد!» (محقق)

^۱ قصص الأنبياء عليهم السلام، ص ۶۳، از امام باقر علیه السلام:

«حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به خداوند عرض کرد: «أَيُّ عِبَادِكَ أَبْغَضُ إِلَيْكَ؟» قَالَ: «جِيْفَةَ بِاللَّيْلِ بَطَّالٌ بِالنَّهَارِ!» ترجمه:

«پروردگارا! کدام‌یک از بندگانت نزد تو مبعوض تر است؟ خداوند فرمود: آن کس که شب‌هنگام چون مردار است (و برای ذکر و عبادت برنمی‌خیزد)، و روز را به بطالت سپری می‌کند.» (محقق)

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۵. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸۴:

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر چه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را خواهند دید.»

تو را نمی‌پسندم و تو را نمی‌خواهم! تو با بَطَّالین رفتی، دیگر تو را در اینجا قبول نمی‌کنم! تو در زمره غافلین رفتی، دیگر اینجا راه نداری! تو فاقد مجالس علما شدی، دیگر اینجا راه نداری!^۱ و امثال اینها.

أَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُجِبْ أَنْ تَسْمَعَ دُعَائِي فَبَاعَدْتَنِي؛ «یا اینکه خدایا، تو اصلاً دوست نداری سخن مرا بشنوی پس مرا دور کردی!»

من این قدر آدم بدی شدم و این قدر مخالفت کردم که یعنی صدایم را هم دیگر نمی‌خواهی بشنوی! مثل کسی که سر بیچه انسان را می‌برد، انسان از صدای او و از آواز او بدش می‌آید؛ اگر آواز او بهترین آواز جهان باشد و صدای او لطیف‌ترین صداها باشد، همین که صدایش به گوش انسان بخورد، انسان مشمئز و منزجر می‌شود. خدایا! آیا من چنین کاری کردم که دیگر اصلاً دوست نداری دعا و سخن مرا بشنوی؟! تا می‌آیم بنشینم و با تو مناجات کنم، مرا کنار می‌اندازی که اصلاً با تو دیگر دو کلمه حرف نزنم!

أَوْ لَعَلَّكَ بَجْرَمِي وَ جَرِيرَتِي كَافِيَتَنِي؛ «یا اینکه خدایا، آیا می‌خواهی به جرم و جریره‌ای که من کردم، مکافات بدهی؟!»

اینکه نمی‌گذاری این حال برای من پیدا شود، مکافات آن جرم و جریره‌ای است که کرده‌ام. من در روز، جرم و جریره کردم، حالا اگر بیایم پیش تو، مکافات و گوشمالی به من می‌دهی! أَوْ لَعَلَّكَ بِقِلَّةِ حَيَاتِي مِنْكَ جَازَيْتَنِي؛ «یا من حیاتی را که پرده عصمت بین من و تو است، پاره کردم، و در مقام عظمت تو کم حیا و متجری بودم، آیا تو بدین وسیله می‌خواهی مرا مجازات کنی؟!»

چرا کم حیا بودی و پرده عصمت دریدی و ادب نگه نداشتی؟! مجلس پروردگار مجلس ادب است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ غرر الحکم و دزر الکلم، ص ۴۲۰، از امیرالمؤمنین علیه السلام:

«صاحب العقلاء و جالس العلماء و اغلب الهوى تُرافِق الملائع الأعلی!» ترجمه:

«با عقلا مصاحبت کن، و با علما هم‌نشین باش، و بر هوس و هوای نفس غلبه کن، تا اینکه با ساکنان ملاً اعلی رفیق گردی!»